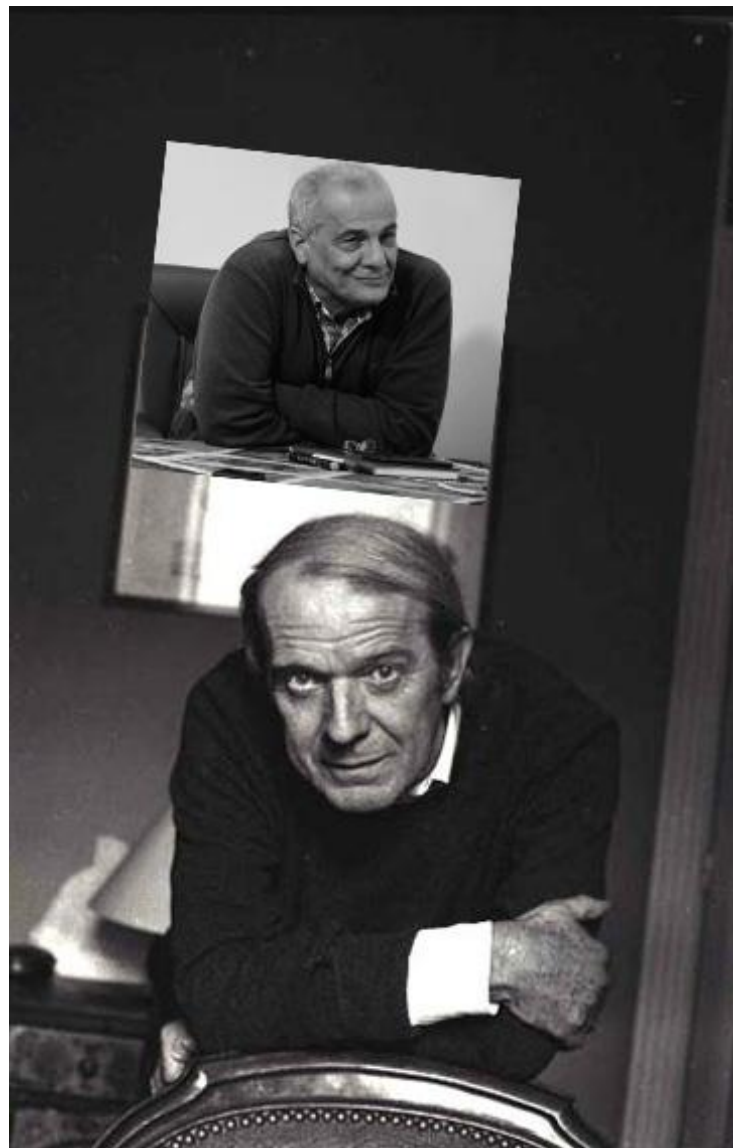




خواست عمیق زندگی

از کتاب نجوای آزادی
ژیل دولوز به تعریف مجتبی صدریا

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

به نام خدا

فصل دوم؛ خواست و اتصالات



خواست و اتصالات

ژیل دولوز نگرش جدیدی از ((تفاوت)) در جهان را ارائه می‌دهد : توافق‌هایی که آگاه بر تفاوت هایمان می‌سازیم، جهان را شکل می‌دهد. در ساختار ذهنی دولوز، از یک طرف پذیرش تفاوت در سطحی کلان، شرط فهم هستی است و از طرف دیگر بر پایه نحوه برخورد با تفاوت ها، واقعیت جدیدی را می‌توانیم شکل دهیم. در حقیقت هستی، بسیار گسترده‌تر از آن است که ما نظاره‌گر آن هستیم. مضافاً بر آنچه که مستقیم یا غیرمستقیم در هستی می‌بینیم، هستی واقعی و به نحوی پراهمیت، در اندیشه دولوز، آن هستی‌ای است که از طریق مذاکره بین تفاوت‌هایمان، و با رسیدن به توافق فرای اختلافاتمان به وجود می‌آوریم. درک اختلاف و برخورد اختلاف، دو بعد اساسی وجود انسان در هستی است: اختلاف موجود در هستی را درک می‌کنیم، پس هستی را درک می‌کنیم. به اختلافات موجود در هستی برخورد می‌کنیم و به یک معنا هستی را می‌آفرینیم. این درک و برخورد از دو زاویه مختلف قابل تعریف است. برخورد ما، یعنی آنچه که در رابطه با تفاوت‌ها می‌آفرینیم نباید در ذهن ما بُعد محدودگری برای کلان هستی با تمام تفاوت هایش بشود. ما در دنیای مشخص گروهی یا اجتماعی مان در برخورد به تفاوت ها، تفاهم‌هایی را می‌آفرینیم ولی این تفاهم‌ها از آنجایی که در هستی بی‌کران جزئی هستند، نه تنها نمی‌توانند

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

وجود، بقا و رشد تفاوت‌ها را در هستی محدود کنند، بلکه اگر قرار باشد، تفاهمی که ما در برخورد با تفاوت‌ها می‌سازیم معنایی پیدا کند، فقط از طریق اتصال به کلان هستی می‌باشد و رشد می‌یابد، زیرا تفاوت‌ها در کلیت هستی است. اگر فردی در برخورد با تفاوت‌های محیطش، تفاهمی را می‌سازد باید بداند که این تفاهم در بستری شکل گرفته است که در آن تفاوت‌ها موجودند و رشد می‌کنند. آنچه را که انسان با آن برخورد می‌کند، می‌آفریند، شکل می‌دهد، می‌سازد، پیوسته مورد چالش تفاوت‌های هستی کلان است. به بیان دیگر اگر بخواهیم بگوییم، وقتی وجود انسان با کوشش زیادی در برخورد با انسان‌هایی که سیستم ارزشی متفاوتی از وی دارند، اخلاق آشکار و پنهان متفاوتی دارند، ذوق متفاوتی دارند، شخصیت متفاوتی دارند، به تفاهمی می‌رسند، این تفاهم پیوسته در بستر تفاوت‌های موجود رو به رشد هستی، ناپایدار است و مدام تفاوت‌ها به کرات بروز می‌کنند، تفاهم‌ها باز نقض می‌شوند و باید کوشید، با علم به تفاوت‌های موجود در هستی، دوباره و چندباره تفاهم بسازیم. به این دلیل هر آنچه که هست در بستر آنچه که می‌تواند بشود، پیوسته مورد مذاکره است.

مسئله مرکزی زندگی در این تعبیر دولوز از تفاوت‌ها، نه تثبیت و نه تحکیم آنچه که هست، می‌باشد بلکه بطور مداوم اندیشیدن و آفریدن آنچه که می‌تواند باشد، است. فهم تفاوت در زندگی انسان، کشف ظرفیت‌های موجود است. وجود چه می‌تواند بیافریند نه صرفاً، فقط آنچه که دارد را حفظ کند. آنچه که افراد از طریق تفاهم‌ها ثبت می‌کنند، هستی، آن را از طریق تفاوت‌هایش نقض می‌کند. یا در موضع مفعولیت، مظلوم کنش هستی قرار می‌گیرند. با این وهم که چون به تفاهمی رسیدند، پس ثبت شده و کار به اتمام رسیده است یا اینکه درک می‌کنند که تفاوت‌ها مدام و مجدد بروز خواهند کرد و شکل وجودی جدیدی خواهند گرفت (و شکل وجودی جدید، بهترین حالت است، چون در خیلی از اوقات، تفاوت‌ها می‌کوشند شکل قدیمی خود را احیا کنند) و انسان کنش‌گر را چاره‌ایی نیست جزء، شدن خویش و شدن محیط خویش را از طریق مذاکره مجدد تفاوت‌ها، سامان دهد. ذکر این نکته اساسی است که تفاوت‌های هستی، ماقبل زبان و ماقبل انسان هستند. زیرا وجود انسان، در زبان‌ها، فرهنگ‌ها، همه، بروز بخشی از هستی است و نه کلیت هستی. هستی ورای انسان‌ها، زبان‌ها، فرهنگ‌ها، در تفاوت و تکثر وسیعی وجود دارد. به عبارت دیگر وجود انسان و هر آنچه که می‌آفریند، جزء ناچیزی از هستی متکثر و متفاوتی است که مستقل از وی وجود دارد. آگاهی نسبت به عظمت آنچه که خارج از انسان وجود دارد، می‌تواند انسان را به عظمت ممکن‌ها در خودش، در اطرافش، و در هستی آگاه کند. این آگاهی به انسان اجازه می‌دهد که درک کند که چه عظمت‌هایی در شدن‌ها هنوز ممکن است. یکی از جملات

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

مشهور دولوز این است که می‌گوید: هیچ کس نمی‌داند که تن ما چه توانایی‌هایی دارد. بشر می‌تواند موجود دیگری بشود نسبت به اینکه اکنون، "اینجا" وجود دارد. دولوز تأکید دارد که ما بپذیریم که در زندگی هر انسانی، به مراتب بیش از آنچه که او تجربه می‌کند، هستی امکان بروز دارد. این اندیشه دولوز یکی از رادیکال‌ترین نقدها در رابطه با هر اندیشه‌ایی است که برای زندگی ذاتی قائل می‌شود. به این ترتیب رابطه بین هویت و تفاوت از دیدگاه دولوز به جایگاه جدیدی می‌رسد. اگر پیش از این جایگاه هویت را به عنوان "مقدم و اصلی" می‌شناختیم و تفاوت به عنوان "مؤخر و فرعی"، در اندیشه دولوز تفاوت مقدم است.

تفاوت اصل است، هویت مؤخر و فرع است. از همان تفاوت‌ها، هویت‌های متنوع و متفاوتی می‌تواند آفریده شود. وی برای اینکه بتواند غنای اندیشه‌اش را شکل بدهد و جایگاه برخورد خلاق و سازنده به تفاوت‌ها را بهتر نمایان کند، مفاهیم جدید اساسی را به حیطه اندیشه وارد می‌کند، نظیر:

خواست،

شدن،

تن،

و

سیالیت.

یک مسئله اساسی در تحول فکری ژیل دولوز، شاید مانند هر انسان و هر اندیشمندی، تاثیر ملاقات‌هایی است که دیگر اندیشمندان، بر اندیشه وی داشته است. از جمله این ملاقات‌ها، ملاقات دولوز با فلیکس گتاری است. این ملاقات بر روی اندیشه دولوز چنان تاثیری داشت که برخی از افرادی که دولوز را خیلی دوست دارند، تاثیر را منفی ارزیابی می‌کنند و برخی دیگر چنین ملاقات‌هایی را باعث جهشی متقابل بین دولوز و مخاطبش می‌دانند. از جمله تحولاتی که در اندیشه دولوز در ملاقات با گتاری پدید آمد، ورود مفهوم خواست است؛ خواست عمیق در اندیشه دولوز. معنای این خواست عمیق، ایجاد تفاوت در همه جنبه‌های زندگی انسان در حال

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

کنش است. خواست پدیده‌ای است که همه جا منجر به تجلی زندگی می‌گردد. هر تجربه‌ای که انسان می‌کند، بروز دهنده خواست و تفاوت است.

دولوز با کمال شهامت اذعان دارد که :

در حقیقت، تاریخ، تاریخِ خواست است.

ورای جایگاه خواست، چه استدلالی وجود دارد ؟

"خواست" در سطح زیر بنا به مثابه یک سرمایه‌گذاری کلان، کنش می‌کند و در نتیجه از آنجا، یعنی از آن زیر بنا کنش را تعیین می‌کند...
"خواست نتیجه سامان‌دهی قدرت است و به این جهت همزمان سامان‌دهنده سرکوب نیز می‌باشد."

دولوز اعلام می‌کند که " اشتباه نکنیم، ناخودآگاه تئاتری که ما در آن نقش بازی می‌کنیم نیست. ناخودآگاه کارخانه است. ناخودآگاه کارخانه مولدی است که تفاوت خالص و مثبتی می‌سازد. نام این تفاوت "خواست" است.

خواست نماد ناخودآگاه نیست، تولید ناخودآگاه است. خواست، با انواع جریان‌ات مربوط به زیست مایه (Libidinal) مرتبط است.

" زیست مایه‌ی ناخودآگاه ، نظیر گرایش به چیزی، حسی در قبال کسی و یا قلیانی در زمینه‌ای است."

نزد دولوز مشاهده اهمیت خواست در انسان، به معنی تایید آن نیست. او نگرش انتقادی به خواست دارد که نقطه تلاقی کمبود و لذت است.

چه کسی انتظار دارد که کشیشی خواست را کمبود تعریف کند؟
نیچه، خواست را اراده به قدرت می‌نامد.

خواست، کمبودی در یک فرد و یا لذت دستیابی به آن نیست، " حیطه خواست اشیاء یا افراد نیست . بلکه تمامی آن هاله‌ای است که از آن عبور می‌کند. تمام امواجی است که جریان دارد و به او وصل می‌شود. در این مسیر شکنندگی‌ها و پیوستگی‌ها شکل می‌گیرند."

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

دولوز خواست را به طور مثبت، موجود می‌بیند و این مثبت بودن خواست در مقابل خلاء رابطه‌ای بین فرد و محیطش است. خواست، خصلت انسانی که مایل باشد اقدامی را انجام بدهد نیست. وجود خواست در انسان هیچ پیش شرط منفی را در نظر نمی‌گیرد. وجود خواست، خود مختار است. یک ویژگی دیگر جایگاه خواست در اندیشه دولوز این است که خواست را از وجود انسان متمایز کرده و آن را گسترش می‌دهد و به تمام موجودات، چه انسان و چه غیر انسان بسط می‌دهد.

هر خواستی با دیگر خواست‌ها اتصال دارد؛ حتی ماهیت یک خواست بر پایه اتصالاتش بر دیگر خواست‌ها قابل درک است. به این دلیل این سوال مطرح است که وقتی زنی به مردی یا مردی به زنی می‌گوید دوستت دارم،

آیا او را دوست می‌دارد؟

یا او را در ارتباط با ازدواج دوست می‌دارد؟

یا او را برای بچه دار شدن دوست می‌دارد؟

و یا او را در ارتباط و برای بچه دار شدن دوست دارد؟

او را دوست دارد یا تصاحب یک انسان را؟

یا او را در ارتباط با تصاحب خواست یک انسان دوست دارد؟

شهادت اندیشه‌گتاری تا جایی پیش می‌رود که اعلام می‌کند "اگر خواست انسان جریان آفرین است، به این علت است که آن خواست با دیگر خواست‌هایی که ماهیتاً و ذاتاً تکه تکه و چند پاره هستند، متصل است. بدین ترتیب وقتی خواستی با قطعاتی از دیگر خواست‌ها متصل می‌شود، جریان شکل می‌گیرد."

"شکل گرفتن جریان در تضاد با گسسته شدن جریان‌ها نیست."

وقتی خواستی با تکه‌هایی از دیگر خواست‌ها اتصال می‌یابد، جریانی جدید به وجود می‌آید و بعد خود این خواست برای خواست دیگری تبدیل به تکه‌ای از خواست می‌شود و یا آن تکه خواست‌ها، پس از اتصال یافتن با این خواست، تبدیل به جریان خواست اصلی می‌شوند. نکته اساسی در بررسی پدیده خواست انسانی، این است که خواست دارای ظرفیت تحول یافتن بین "آنچه که هست" و "آنچه که می‌تواند باشد" است. ابزار برای فهم آنچه که خواست در شکل‌دهی آنچه که می‌تواند باشد، می‌تواند انجام دهد، بررسی مجموعه اتصالاتی است که در زندگی ساخته‌ایم و یا به عبارت دیگر کیفیت شبکه انسانی‌ای است که آفریده‌ایم.

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

خواست چیست؟

در یک سطح و به تعبیری انسان باید خواست خود را کشف کند ولی اگر تعریف را در سطح خواست خود بگذارد، مشکلی جدی پیش می‌آید و آن خواست، ذات‌گرایانه اندیشیدن، محسوب می‌شود. به این معنی که هر انسانی خواستی ذاتی دارد که باید آن را کشف کند. در این دیدِ مطلق‌گرایی خواست، خواست فقط یک خواست است، ولی دولوز تعریف خواستش، مانند بسیاری دیگر از مفاهیمش مطلق‌گرایانه نیست. معمولاً مطلق‌گرایی را در مقابل نسبی‌گرایی قرار می‌دهیم. ولی دولوز مطلق‌گرایی ذاتِ خواست را در مقابل رابطه‌گرایی خواست، قرار می‌دهد به این معنی که خواست عمیق یک انسان، مجموعه ظرفیت‌های آن انسان در برقرار نمودن پیوندها و اتصالات مشخص، در رابطه پویا با دیگر خواست‌های همان انسان است. خواستی، جایگاه خواست عمیق را می‌گیرد که در پیوندی که با دیگر خواست‌ها می‌آفرینیم، مرکزیت دورنی خواست‌های مختلف ما در ارتباط با همدیگر باشد. بدین ترتیب خواست انسان، نه اندامی در درون است و نه یک نقش انسانی در برون. خواست، خودمختار است و واقع. به این ترتیب دولوز از نظریه چارلز تیلر فاصله می‌گیرد زیرا تیلر خواست‌ها را به دو گروه حقیقی و کاذب تقسیم می‌کند. برای اینکه خواستی، خواست باشد، اجباراً در چارچوب از پیش تعیین شده خواست‌ها قرار نمی‌گیرد. دولوز هیچ طبقه بندی اصلی و فرعی خواست را هم قبول ندارد. به نظر وی هر خواستی مشروعیت خود را دارد.

نکته بسیار مهم در اندیشه‌ی دولوز این است که هر خواستی مشروع است، ولی میزان مشروعیت هر خواست بستگی به جایگاه آن خواست در زندگی روزمره‌ی زمان حال دارد. اتصال خواست با فوریت و هویت است.

به این ترتیب خواست، تحت شعاع پدیده‌های بیرون از خود یا فرای خود قرار نمی‌گیرد. تعیین کردن شخصی یا چیزی از بیرون، برای خواست مرکزی یک انسان متصل با دیگر خواست‌ها و زندگی روزمره آن شخص، وجود ندارد.

در اندیشه دولوز خواست، ماندگار (Immanent) است و هیچ معیار غیر جبری (Transcendental) بر خواست اثر نمی‌گذارد.

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

بدین ترتیب روشن می‌شود که خواست انسان به شرطی معنا پیدا می‌کند که یک فوریت کنشی، آن را مشخص نماید. دولوز معتقد است، هیچ فردی "نباید" و "نمی‌تواند"، نه شکل و نه میزان و نه مخاطب یک خواست را تعریف کند و نه آن را تقبیح کند. به این دلیل برخی معتقدند که دولوز با تأکید بر مسئولیت هر انسانی در قبال خواست خویش بدون هیچ معیار (غیر جبری) بیرون از انسان، در حقیقت در خالص‌ترین شکل وجدان و آگاهی به خویشتن را در بالاترین مقام ارزش‌های درونی هر انسان قرار می‌دهد.

این جمله که کسی نمی‌تواند بگوید که دیگری چه می‌خواهد؟

چگونه می‌خواهد؟

و چه مقدار می‌خواهد؟

در حقیقت دیگری را آزاد نموده، شعور و وجدان و آگاهی‌اش را در قبال خواستش در مقام مرکز برای آزادشدن او قرار می‌دهد و فراموش نکنیم در این دیدگاه که بعد زمانی، فقط زمان حال است. خواست به عنوان نیروی به حرکت درآورنده‌ی انسان در زندگی روزمره‌اش می‌تواند پدیده‌ای زنده و یک وجود انسانی باشد و از طرفی دیگر به عنوان شیء بروز کند. بین تمام پدیده‌های زنده و غیر زنده، تراکم / گسستگی / پراکندگی مطرح است که همه این‌ها در برابر خواست انسان قرار می‌گیرند. اندیشه‌ی دولوز هیچ تمایزی بین انسان و طبیعت قائل نمی‌شود.

او می‌گوید: "ذات انسان است که به طبیعت معنای ذهنی مانند زیبایی و زشتی / قدرت و ضعف / بزرگ و کوچک، می‌دهد و ماهیت طبیعی انسان یعنی املاح موجود در انسان که تن او را پر می‌کند، باهم یکی می‌شوند. خواست، با متصل و نزدیک کردن پدیده‌ها، شبکه‌ای را شکل می‌دهد. خواست‌ها در رابطه‌ای افقی قرار می‌گیرند و با یکدیگر تماس برقرار کرده و بهم متصل می‌شوند. هر خواست بیان شده و تجلی یافته‌ای، مجموعه‌ای از اتصالات می‌آفریند که نقش هر اتصال بین خواست‌های مختلف در شکل‌دهی به اتصالات جدید و کیفیت اتصالات جدید، تعریف می‌گردد.

هر خواست، اتصال آفرین است. هر اتصال رابطه‌ای با خواست دیگر است و تمامی این روابط افقی در کنار هم قرار می‌گیرند.

دولوز و گتاری، روابط افقی بین خواست‌ها را "مجموعه"، (assemblage) می‌نامند.

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

به رسمیت شناختن خواست‌های مختلف با انرژی مثبت برای دولوز و گتاری، نقطه مقابل سوء تعبیر ذهنی‌گرایانه‌ی خواستی است که به علت وجودش، انرژی منفی می‌آفریند.

در نتیجه وجود دو نوع خواست در انسان مطرح می‌شود:

(۱) خواستی که در اتصال برقرار کردن با دیگر خواست‌ها، انرژی رو به فزون مثبت می‌آفریند و مجموعه‌ای از خواست‌ها را بوجود می‌آورد.

(۲) خواستی که به علت وجودش در آفریدن انرژی منفی، اتصالات را مختل می‌کند یا به طرق مختلف اتصالات را عمودی می‌کند.

تأکید تفکر دولوز در رابطه با خواست، کنش است و نه توقف در کنش.

تأکیدش بر تولید است نه در مصرف.

به این دلیل دولوز خواست و خواستن را مدام بجای هم بکار می‌برد.

خواست سازنده است زیرا اتصالات جدید با خواسته‌های دیگران و دیگر خواست‌ها می‌سازد.

بدین ترتیب، خواست وخواست و.....خواست به هم متصل می‌شوند.

این اتصالات شبکه‌ای خواست‌های مختلف افراد متفاوت، یک " پیوند " (Nexus) تشکیل می‌دهد که ماهیت آن ریشه‌ای (Rhizomatic) است.

" این شبکه‌ی حاصل از اتصال خواست‌های مختلف و خواست‌های افراد مختلف، نه آغازی دارد و نه پایانی. تازمانیکه خواست وجود دارد، اتصال موجود است. هر اتصالی میان شبکه‌ای در حال گسترش است. بافت حاصل از شبکه‌های خواست متصل به هم انسان‌ها در واقع معنای یک گروه،

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

خرده فرهنگ و جامعه‌ی زنده کنونی است. به این ترتیب مفهوم خواست در اندیشه‌ی دولوز، چشمه‌ای مدام در جریان است بدون آغاز و انتها که محتوای اساسی زندگی را تشکیل می‌دهد."

برخلاف درخت و ریشه‌اش، این شبکه (خواست یا ریزوم)، انسان‌ها را بطور غیر قابل پیش بینی ای افقی به یکدیگر متصل می‌کند. ویژگی شبکه خواست متصل شده بین انسان‌ها این است که در مسیر برقراری اتصالات جدید، هدف از پیش تعیین شده‌ای را مدنظر ندارد. مفهوم شبکه اتصالی خواست‌ها، دولوز را از دو منطق محدودگر مکانیزم‌ها و ارگانیزم‌ها، جدا می‌کند به این معنی که انسان در هیچ مکانیزمی و هیچ منطق ارگانیزمی، محدود نیست.

انسان آزاد بر پایه توانایی‌هایش در ایجاد اتصالات بر مبنای خواست خود و تولید انرژی مثبت برای ورود به آن اتصال، تعریف می‌شود و هرگونه ورودی انرژی منفی به اتصال، جایگاه خواست را تقلیل می‌دهد و منجر به محدود کردن آزادی می‌شود.

"خواست، واقعیت آفرین است."

بنابراین در تفکر دولوز، خواست معنای رویا پروری ندارد.

در واقع، شکل‌دهی به یک واقعیت است. خواست، پدیده‌های واقعی می‌آفریند، همانند انسان‌های هوشمندتر، خواهان‌تر، روابط انسانی و اجتماعی غنی‌تر و فضای زیست شکوفاتر. حال این سؤال مطرح می‌شود که در چنین شرایطی، هویت یک انسان چیست؟

(۱) هویت ایستا: بر پایه خواستی است که یک بار به وجود آمده و آن فرد بر پایه آن خواست اتصالی را آفریده درحالی که خواست و شرایط اتصال، همواره ثابت است.

(۲) هویت پویا: بر پایه خواستی پویا شکل می‌گیرد که به طور مداوم، خواست، محتوای خواست، انرژی خواست و در نتیجه تولید مداوم اتصالات نو می‌شوند و تغییر می‌کنند.

قبلا هم به این نکته اشاره کرده بودیم که وجود خواست در انسان پیش از شکل‌گیری فرد و قبل از شکل‌گیری زبان است. ماهیت خواست، بدون فاعل بودن است و در درون اتصالات و بر مبنای کیفیت و انرژی خواست است که به خود فاعلیت می‌دهد. به اعتقاد دولوز، برخی از هویت‌ها، پیش

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

انسانی‌اند و برخی دیگر از هویت‌ها بیش انسانی یا فرا انسانی هستند. شاید شگفتی آفرین باشد که، در چارچوب فکری دولوز، ریه‌های یک انسان تجلی خواست است. بینی یک انسان، تجلی خواست است و خودِ هوا تجلی خواست است. اگر ریه‌ها، هوا را از طریق بینی استنشاق می‌کنند در حقیقت یک نقش مولد مثبت دارند برای اینکه یک "اجماع" را شکل دهند. دولوز می‌گوید، طبیعت بطور کلی یک "اجماع" است. زیرا خواست‌های مختلفی را به یکدیگر متصل می‌سازد. از طرف دیگر خودِ وجود انسان نیز یک "اجماع" را شامل می‌شود. زیرا مجموعه‌ای است از اجزای به یکدیگر متصلی که هم در بین خودشان اتصال برقرار است و هم با طبیعت متصل‌اند. این اتصالات مربوط به انسان، در درون وجود انسان و همچنین با محیط بیرونی‌اش، هدفی را به نام "زندگی" تشکیل می‌دهد. نمونه دیگری از "اجماع" افرادی هستند که تشکیل دهنده یک حزب سیاسی هستند که هدف مشترکی دارند. حتی یک کتاب به عنوان مثال به خاطر اتصالاتی که واژه‌ها، مفاهیم، پاراگراف‌ها و صفحات بین خود دارد، یک "اجماع" را شکل می‌دهد. بنابراین به نظر می‌آید که وقتی دولوز این چنین بر خواست تاکید دارد، خواست را از طریق طبیعت ویژه‌ی آن، مواد تشکیل دهنده آن، حتی سازمان آن، تعریف نمی‌کند. بلکه خواست از طریق، اتصالات‌هایش با دیگر خواست‌ها معنی پیدا می‌کند. خواست سامان‌ده است. خواست از نظر تاریخی، ساختار سیاسی - اجتماعی را شکل داده است. دولوز، جایگاه خواست را به چنان جایگاه والایی می‌رساند، که اعلام می‌کند:

"تاریخ، تاریخ خواست است."

او سازمان‌دهی قدرت را به شکل ویژه‌ای توصیف می‌نماید، ولی خواست را مهم‌تر از قدرت می‌داند، به این دلیل که سازمان قدرت، به خواست، شکلی اقتصادی داده است. خواست و قدرت یعنی منزلگاه زیست، "که حیطه اقتصاد را مدنظر قرار داده است. به این دلیل اقتصاد، ابزار سیاست را به عنوان یک وسیله‌ی سرکوب به دست می‌گیرد."

بنابراین خواست برای دولوز سامان‌ده قدرت است.

مضافاً هویت‌ها به عنوان نتایج خواست‌ها نباید ماهیت سیال و آزاد خواست را تحت الشعاع قرار دهند.

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

"مجموعه" ریه، بینی و هوا به بشر اجازه می‌دهد که تنفس کند و یک، ابزار شیوه‌ی تولید خواست است. در عین حال این رابطه‌ی ریه، بینی و هوا، انسان مرکز نیز هست. برای اینکه اجماع این سه، بازتاب میل بشر به زنده بودن نیز هست. به همین دلیل خیلی از خانم‌ها و آقایان جایگاه بینی را در این مجموعه تغییر می‌دهند و می‌خواهند چیز دیگری از آن بسازند؛ اینجا ماجرایی منفعت است که با خواست متفاوت است. از آنجایی که هویت‌ها، به نتیجه‌ی خواست‌های ما بستگی دارند باید هوشیار باشیم که مبدا هویت، جریان سیال خواست را محدود سازد. در مثال ریه، بینی و هوا و این دو اتصال بین (ریه، بینی) و (بینی، هوا) که به بشر اجازه تنفس می‌دهد، این اتصالات یکی از اشکال تولید خواست بشر هستند. در عین حال این اتصالات کاملاً انسان مرکزند؛ زیرا وجودشان برای تنفس انسان فقط این چنین است و وجود این چینی‌شان به نیاز زنده ماندن انسان پاسخ می‌دهد.

اینجاست که دولوز پیشنهاد می‌کند بینی را به مثابه "منفعت" انسانی زیر سوال ببریم و نقش مجازی بینی را در نظر بگیریم. اگر چنین کاری انجام دهیم، اتصال بینی با نیاز "منفعت" زنده ماندن انسان از بین می‌رود ولی بشر قادر است اتصالات دیگری برای بینی بسازد. آنچه که مورد بحث دولوز است: متغیر و متنوع تصور کردن اتصالات انسان است. به این دلیل است که اگر بینی را از اتصال تنفس جدا کنیم، ظرفیت تخیل ما راجع به نقش بینی می‌تواند افزایش یابد. جای بینی در چهره مرکزیت دارد چون نقطه آغاز ورود هوا و نقطه خروج بازدم است. حال بیماری را در نظر بگیریم که از بینی نفس نمی‌کشد، اما ناتوان هم نیست، آیا می‌توان در رابطه‌ی جایگاه بینی در چهره‌اش علت دیگری تصور کرد؟

به این ترتیب تنوع بی‌کرانی راجع به اتصالاتی که بینی می‌تواند خارج از جایگاهش در ریه، بینی و هوا برای تنفس، پیدا کند که این اتصالات غیرمتصل به ریه، ظرفیت تفاوت و تنوع تخیل انسان‌ها راجع به بینی را می‌تواند آزاد نماید؛ اگر چه ظاهراً این تخیل و تصور بینی خارج از اتصال ریه، بینی و هوا غیر واقعی است ولی برای کسی که این تخیل و تصور را دارد، کاملاً واقع است.

دو مثال را در نظر بگیرید:

(۱) کسی که به علت یک بیماری مثلاً، جذام، بینی‌اش از بین رفته است. فردای چنین روزی، اتصال ریه با هوا توسط حلقه‌ی بینابینی، شکل می‌گیرد. حلقه‌ای که اتصال سه‌گانه جدید (ریه، حلقه بینابینی و هوا) را کاملاً ممکن می‌نماید.

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

۲) احیای بومیان سرخ پوست امریکای شمالی را در نظر بگیرید که این احیاء از فناوری‌های نوین استفاده کرده است و جایگاه عاطفه شدید بین زن و مرد را با لب و بوسه نمی‌نماید. آنچه که در فیلم‌های هنری " سرخپوستان " امریکایی به ما ارائه می‌شود، عاشق و معشوقانی هستند که حرکات بسیار لطیفی را از طریق نوازش دادن بینی‌های یکدیگر به نمایش می‌گذارند.

در این دو مثال ذکر شده، بینی از اتصال اساسی روزمره ریه، بینی و هوا کاملاً جدا شده است. حال همین امکان، را برای غواصی که با دستگاه غواصی در عمق ۲۰ متری زیردريا در حال شنا است در نظر بگیریم. اتصال ریه به هوا برای او از طریق بینی نیست چون او در حین غواصی بینی را می‌بندد. اگر در مورد شکل ناکارآمد بودن بینی در یک بیماری، یک حالت جبری وجود دارد، در مورد لطافت عاشقانه‌ی سرخ پوستان و استفاده‌شان از بینی و یا عدم استفاده بینی در غواصی، عامل محرکه‌ی خواست است که بروز می‌کند و این خواست، موجب می‌شود که بشر توانایی‌های پنهان بدنش را کشف کند. حال بینی را از اتصال ریه، هوا جدا کنیم و آن را به عنوان دستگاه تخصصی شناسایی انواع عطرها در یک کارخانه‌ی تولید عطر در جنوب فرانسه در نظر بگیریم. کار " بوییدن " عطر، امری است تخصصی که سال‌ها آموزش بینی را می‌طلبد که خود را از اتصال با ریه، رها کرده باشد و در جایگاه استشمام تمرکز یافته باشد. هوای حامل بوی عطر توسط کارشناس عطر، وارد بینی‌اش می‌شود و با فنی خاص توسط وی در آنجا، محبوس می‌شود تا خارق العاده‌ترین عطرها را حس کند و بعد، آن هوا را بدون اینکه به ریه وارد شود به بیرون پس می‌دهد تا مبادا، جرم عطر در نای/ نایچه و ریه رسوب کند و برای عطرها‌ی جدید دیگر عاداتی بوجود آید و در بوییدن آنها ناتوان گردد.

در تمام این موارد اتصالاتی، قطع می‌شود. و اتصالات جدید و یا خودمختاری‌های نوینی، آزمون می‌گردند و بشر به یک ارگان طبیعی‌اش (بینی)، نقشی (هنری، احساسی، صنعتی، زیبا شناسی) را می‌دهد. حال می‌توانید حدس بزنید جایگاه بینی برای یک آشپز حرفه‌ای چیست؟

در این زیست طولانی قطع اتصال ریه، بینی و هوا و باز تعریف کردن نقش بینی، دولوز در حقیقت اولویت کنشی انسان را از منفعت و نیاز به خواست، متحول می‌کند. جایگاه بینی در چهره در منطق نیاز زنده ماندن، مطرح است. اما بر پایه‌ی خواست، از بینی می‌توان بی‌نهایت محتوا و شکل کنش را تعریف کرد.

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

علت این مستقل شدن از منفعت و نیاز، چیست؟

علت این اولویت دادن به خواست چیست؟

علت اساسی منفعت در چارچوب ویژه‌ای تعریف شده است و هر بار اولویت را، "آن" منفعت قرار می‌دهیم و در حقیقت آن ساختار ویژه‌ای که آن منفعت را تعریف کرده است، تقویت کرده‌ایم. در حالیکه با اولویت قرار دادن خواست، هر بار بر پایه‌ی آن خواست، ساختار ویژه‌ی نوینی می‌تواند پدیدار گردد. و امری است که منجر به باز تعریف کردن منافع می‌شود. ثابت و بدون تغییر فرض کردن منفعت یعنی اینکه انسان همواره به دنبال همان منافع می‌گردد، که فقط یک نتیجه دارد و اینکه هر گونه خواست خارج از چارچوب آن منفعت را غیر موجه می‌نمایاند. ویژگی تفکر "منفعت مرکز"، تثبیت اهداف ممکن برای کل زندگی یا یک اقدام مهم در زندگی انسان است. با خواست و تنوع خواست، اهداف عملکرد انسان نیز، متعدد و متنوع می‌گردد. این تفاوت اصلی هدف مرکزی با خلاقیت مرکزی در زندگی انسان است. بدین معنا که اگر خواست و خلاقیت وجود داشته باشد، به تدریج روندهای مرتبط با آن خواست بصورت خلاقانه، شکل می‌گیرند.

هر شکل ویژه‌ای از زندگی، منافع خواست خود را، هم می‌طلبد و هم ایجاد می‌کند. حفاظت از این منافع، مجموعه‌های خاص خود را می‌طلبد، یعنی سامانی که با چیدمان‌های مختلفی در زندگی می‌آفرینیم که چه بخواهیم و چه نخواهیم به سمت منافع خاصی حرکت می‌کند. وقتی کسی مدعی نقد شرایط فرهنگی یا رفتار فرهنگی در جمعی محدود یا وسیع است، کذب یا حقیقت این ادعا بر پایه چیدمان داده‌ها و سامان‌دهی آن، زمانی روشن می‌شود که در آن عملکرد، برای بهبود شرایط فرهنگی، آن فرد چه میزان نیرو، وقت و امکانات را به خود اختصاص می‌دهد. در واقع می‌توان ادعای خواست بهبود شرایط فرهنگی داشت، ولی در عمل چیدمان و سامان وقت و منافع در آن جهت نباشد. در چنین حالتی خواست بهبود شرایط فرهنگی، یک خواست کاذب است؛ در حالیکه می‌توان مدیر یک شرکت بود و خواست سودآوری بیشتر داشت و تمام منافع، وقت و امکانات را برای سودآوری به کار برد و شاید نتایجی نیز به دست آورد. اگر هر انسانی فقط یک خواست و یک میل داشت و بر پایه آن خواست و میل چیدمان و سامان مناسب را می‌آفرید، مسئله خواست نسبتاً به راحتی حل می‌شد. اما، تنها ماهیت زندگی ما، هم در سطح فردی و هم در سطح اجتماعی، باعث شکل‌گیری خواست‌های مختلفی شده است که هر انسانی هم زمان، حامل تمامی خواست‌ها می‌شود. این فرض را در نظر بگیریم که بین منطق چیدمان و سامان این

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

خواست ها تضاد وجود دارد، اکنون ، ما انسان ها چه می کنیم؟ راه حلی که عموماً ما انسان ها پیدا می کنیم تبدیل کردن وجود هر انسان را به یک ملوک الطوائف، بدل کردن است. هر خواستی در درون وجودمان سرزمین ویژه ای پیدا می کند. وجودمان تبدیل به چیدمان موزاییکی می شود که هر قطعه موزاییک یک طرح و نقشی دارد، و به احتمال زیاد هیچ تصویر مشترکی از مجموعه ای موزاییک ها به وجود نمی آید. این روند را سرزمینی کردن خواست در درون وجود می توان برشمرد. به عنوان مثال فردی که برای تامین امرار معاش رشوه می گیرد یا دزدی یا اختلاس می کند، اما از سوی دیگر، به فرزند خود از صداقت و درستی و اخلاق می گوید، در حیطه این سرزمینش یک چیدمان دارد و در سرزمین دیگرش چیدمان دیگری به وجود می آورد. این تناقضات چیدمانی و سازمانی، آفریننده فرسودگی و افسردگی است. نظریه خواست ، خلاقیت و شکوفایی، خواهان یک منطق ثابت در درون وجود است. منطقی که بر پایه آن وجود انسان زمینه های یک زندگی موزون و هماهنگ را به وجود می آورد . به این ترتیب باید از سرزمینی شدن خواست های مختلف در درون وجود رها شد و راه رهایی از آن، مشخص کردن خواست عمیق است. خواست عمیق به تمام دیگر خواست های ما ، سمت و سو می دهد. وجود خواست عمیق امکان بروز رقابت بین خواست ها، چیدمان ها و سامان های مختلف در درون وجود را از بین می برد. با انگیزه آفرینی خواست عمیق ، این توان را بدست می آوریم که به دیگر خواست هایمان ، اگر نتوانیم عملکردی هماهنگ ، بلکه حداقل ، سمت و سوی مشترکی دهیم . از بین بردن تضاد بین خواست های مشترکمان از طریق تکیه بر خواست عمیق، فرسودگی هایمان را می کاهد و از افسردگی، جلوگیری می کند. اگر ما کاستی و کمبودی در زندگی حس کنیم این کاستی ها و کمبودها، در سطح منافعمان و منافع متضادمان قابل درک و تحلیل هستند نه در سطح خواست- هایمان. مرکزیت یافتن منافع و سامان دادن ما به زندگی بر پایه آن ، که در حقیقت بازتاب ساختار اجتماعی ای است که در آن زندگی می کنیم و به نوبه خود شکل دهنده آن سامان اجتماعی است. در صورتی که خواست تنها وسیله ای است که ما را می تواند نسبت به این ساختار اجتماعی خود مختار و خلاق کند. یکی از دلایلی که ، برای منافع اهمیت قائل می شویم و تنها ، منافع را وسیله پیشرفت تعریف می کنیم ، این است که آگاهی مان نسبت به توانایی خواست ، محدود است. ما فکر می کنیم که فقط جستجوی منافع یا جامه عمل پوشاندن به منافع مان در ما پویایی آفریده است. علت اصلی امر ، ناآگاهی به قدرت خواست مان است.

به یک بیانی می توان ادعا کرد که از نظر دولوز، اتصال خواست هایمان انقلابی است. اگر خواست هایمان با منطقشان، چیدمانشان و سامان هایشان با منطق واحدی به هم متصل گردند، توانایی

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

هایشان انقلابی می‌شود. در انتخاب اتصال خواست‌هایمان می‌توانیم آزاد باشیم و چیزی را بیافرینیم که تا به حال وجود نداشته است.

آیا این معنی خلاقیت نیست؟

یک جنبه اساسی اتصال خواست‌ها این است که اگر بکوشیم اتصالات جدید بین خواست‌هایمان بیافرینیم، کشف عظیمی در زندگی‌مان اتفاق خواهد افتاد و دیگر هیچ جبری، نوع اتصال خواست‌های ما را تعیین نمی‌کند. به وسعت قدرت تخیل ما و به میزان توانایی تصورمان می‌توانیم اتصال‌های مختلفی بین خواست‌هایمان به وجود آوریم. اتصالاتی که هر یک به تنهایی، قادرند تمامی اتصالات موجود را تغییر داده و نوآفرینی کنند. خلاقیت یک انسان به نحوه نوآوری در کشف و تعریف خواست‌هایش و در هر لحظه اتصال، بین ایجاد خواست‌هایش می‌باشد. امکان برقراری اتصالات افقی، بین خواست‌های مختلف‌مان و در رابطه آن‌ها، خواست عمیق ما فراهم می‌شود. خواست عمیق در رابطه عمودی با اتصال دیگر خواست‌ها نیست بلکه در رابطه افقی، پویایی اتصالات دیگر را می‌آفریند.

"خواست یک قدرت سامان‌آفرینی دارد و در عین حال خود، در یک سامانی، هم قرار دارد".

بعد اجتماعی ما چرا چیست؟

جامعه، چه نقشی در شکل‌گیری این خواست دارد؟

بعد اجتماعی، شیوه کنش خواست است و به این معنی نیست که شیوه کنش را جبراً تایید می‌کند، بلکه در شیوه‌های کنش موجود، خواست شکل می‌گیرد. به عنوان مثال کسی که در دوران غار نشینی زندگی کرده است و به خواست جدیدی می‌اندیشد، ناگهان موشک نمی‌آفریند.

یکی از جنبه‌های اساسی بستر اجتماعی خواست، آگاهی ما نسبت به تنوع، تکرار آن زمینه‌ی خواست فراتر از محدوده جغرافیایی است که در آن زندگی می‌کنیم. مثلاً: امروزه آگاهی بشر آقدر رشد کرده که تماس فیزیکی تن کودک با تن مادر در دوران نوزادی را اساسی و ضروری تعریف می‌کند. فرض کنید زن آگاهی، می‌خواهد مادر شود که احتمالاً تحصیلات عالیه هم دارد و

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

مایل به اشتغال هم هست. بررسی‌های متعددی از شیوه‌ی اتصالات تن نوزاد ژاپنی با مادر ژاپنی و نوزاد آفریقایی با مادر آفریقایی و نوزاد ایرانی با مادر ایرانی، انجام شده و این آگاهی که این اتصال دو تن مهم است وجود دارد. در خیلی از کشورهای جهان امروز، وسیله‌ای به نام "آغوش" برای کودکان، ساخته شده است که خانم‌های شاغل نوزادشان را به محل کار می‌برند و در آنجا در فاصله زمانی معینی، با آغوش باز کودک را بغل می‌کنند و تماس فیزیکی‌شان برقرار می‌گردد و فضای شیر خوار گاه به بخشی از فضای کار بدل می‌شود. این شرایط نوین درک و اجرای خواست اتصال مادر و نوزاد نه فقط امکان اتصال بین آن دو را نو کرده است بلکه ساختار فضای اشتغال را تغییر می‌دهد و "انسانی‌تر" می‌کند. یعنی کار و زندگی از هم جدا نیستند و زندگی وارد محیط کار می‌شود و محیط کار پذیرای زندگی است. این شناخت و این درک و امکان از خواست اتصال بین مادر و نوزاد، از مجموعه تجربیاتی و شناخت‌هایی فراتر از یک محدوده اجتماعی مشخص شکل گرفته است. بنابراین بستر اجتماعی شکل‌گیری خواست با گزینه‌های متنوع‌تری مواجه است. مادر شدن یعنی از هر نقش فعال اجتماعی دور شدن یا به تعبیری دیگر، مادر شدن همراه با رشد نقش فعال اجتماعی؟

یکی از جنبه‌های جالب طبیعت این است که روند کنش طبیعت از طریق افزودن اتصالات و پیوندها شکل می‌گیرد. این شکل‌دهی به اتصالات و پیوندها در طبیعت، در یک دید کلان باید به ما انسان‌ها کمک کند که درک‌مان را از تولید، وسیع‌تر کنیم. آنچه که طبیعت انجام می‌دهد دیگر وابسته به سرمایه‌گذاری یا تولید صنعتی نیست. تولیدی که از زاویه‌ی دید هستی در طبیعت انجام می‌گیرد هر روز در آن اتصالی نوین و پیوندی جدید شکل می‌یابد و این اتصال و پیوندها هستند که به هستی معنای وسیع‌تر، غنی‌تر و عمیق‌تری می‌دهند. این تولید طبیعت به مراتب نوآورتر از تمام روندهای پژوهشی برای نوآوری است. در بیشتر موارد، ما میل یا امکان دیدن پیوندهایی که طبیعت می‌آفریند را نداریم. یک نکته اساسی این است که اتصال‌ها در شیوه‌های مختلفی شکل می‌گیرند و در بهترین حالتی که ما به "اتصال"، حساسیت و آگاهی داشته باشیم فقط به یکی از شیوه‌های اتصال هوشیاریم. مهم این است که اتصال و پیوند از طریق ترکیب شکل می‌گیرد و بیان این ترکیب به خاطر تکرر و تنوع این درهم‌آمیزی در طبیعت و فرای آن دید تک بعدی ما از پیوند است. لازم است که بدانیم، ماهیت و طبیعت سنتز، ترکیب و پیوند، مربوط به ظرفیت خواست در ایجاد اتصال است در حالیکه نوع این ترکیب، بستگی به نحوه‌ی بروز خواست دارد. اگر به خاطر داشته باشیم "خواست"، در دنیای اینجا و اکنون بروز می‌کند و به همین شکل نیز پیوندهای آن (خواست) نیز در دنیای اینجا و اکنون بروز می‌کند. در نظر

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

بگیریم که هر شکل‌گیری پیوندی بین خواست‌ها، نتیجه کنش یک فاعل (کنش‌گر) است که این اتصالات و پیوندها را طبق اصولی سامان می‌دهد. اگر حیطه‌ی کنش، "خواست" است و ژیل دولوز معتقد است اگر کنش‌گر بر پایه‌ی خواست خود کنش می‌کند و سامانی به وجود می‌آورد که دارای منطق است؛ به علت سیطره‌ی منطق، این نوع اتصال پیوندها را نوعی اتصال منفعل می‌نامد. وی می‌گوید: "در حقیقت پیوندهای انفعالی نوعی مهندسی موضوعات نسبی، جریانات و تن‌هایی (bodies)، را سامان می‌دهند که به صورت یک واحد تولیدی کنش می‌کنند.

از یک طرف ورودی و از طرفی هم خروجی‌هایی وجود دارد که هر دوی آن‌ها بر طبق منطقی کنش می‌کنند و حاکمیت منطق این روند، ورودی یا خروجی‌ها را به یک سامان تولید، تبدیل می‌کند.

از نظر دولوز سه نوع اتصال یا پیوند وجود دارد:

(۱) اتصالاتی که تولیدشان منجر به یک انرژی برداشت می‌شود.

(۲) نوع ورودی و خروجی و منطق حاکم بر آنها، به نوعی انفصال می‌انجامد.

(۳) نوع ورودی و خروجی انرژی حاکم بر آن‌ها، نوعی انرژی حاشیه‌ای می‌آفریند.

منطق حاکم بر ترکیبات پیوندی، اتصال خواست‌های متفاوت به مجموعه‌ی از قبل تجربه شده است؛ بدین معنی که فرد حاضر نیست پیوندهایش را در حیطه‌های نوینی با معانی تازه‌ای بیافریند و پیوسته ارجاع به تجربه‌ی شناخته شده دارد. *دولوز مثال مکیدن شیر از پستان مادر را بیان می‌کند که هم تولید است، هم اتصال و هم تجربه‌ی شناخته شده‌ی پیشین.*

در این حالت، دهان یک ماشین کنش‌گر است که در این کنش، خود را به یک ماشین کنش‌گر دیگر (پستان) وصل می‌کند و از طریق اقدام مکیدن تولیدی را می‌آفریند که همان شیر است. این اقدام، اینجا و اکنون است. کودک در یک موضع اینجا و اکنون پستان را می‌مکد که در این میل کودک هیچ مفهومی فرای اینجا و اکنون به نظر نمی‌آید و اجزایی هستند مانند دهان یا پستان که در یک رابطه مکانیکی هیچ هدفی جز تولید شیر ندارند.

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

پیوندهای انفصالی، امکان رابطه در سامانی است که هر فرد برای خواست خود چیده است. در اینجا مجموعه‌ای از اوضاع یا روابط با ثبات و به نحوی بزرگ وجود دارند که به یکدیگر متصل هستند. به عنوان مثال: سر و بازو در یک اتصال پایدار وجود دارند. شیر در درون معده نیز در یک اتصال پایدار وجود دارد (به این معنی که وجود شیر در معده، ثابت است؛ اما تا زمانی که شیر از پستان مکیده نشود، تولیدی صورت نگرفته است و قصد بیان موقتی بودن پایداری شیر در معده را دارد) وقتی پیرامون مسائل حاشیه‌ای صحبت می‌کنیم، "اتصال" پیوند حاشیه‌ای تعریف می‌شود. پیش فرض حاشیه، وجود مرکزی است که تمام حاشیه‌ها را در خود سامان داده است. رابطه‌ی مرکز سامان‌ده با حواشی‌اش، یک روند آگاهی نسبت به جایگاه خویشتن در هستی است؛ هم پدیده‌ای که در مرکز است و هم پدیده‌هایی که در حاشیه مرکز وجود دارند، خواهان اتصالات ایجاد شده هستند؛ به این معنی که مایل‌اند آشتی عمیقی را در این اتصال شکل دهند و نه اینکه التهاب بزرگی به وجود آورند. در حالی که بروز التهاب اجتناب‌ناپذیر است و هوشیاری و آگاهی مرکز و حاشیه‌اش در اهمیت پیوند عامل تقلیل دهنده التهاب است. اگر هم مرکز و هم حاشیه به ضرورت پیوندی که آفریده‌اند، آگاه باشند این پیوندها دو مورد استفاده خواهند داشت: اگر پیوند بخواهد استاندارد موجود یا شناخته شده‌ی جداسازی بین پدیده‌های متصل در جریان خواست را تایید کند، سنتز پیوندی نامشروع است زیرا می‌خواهد طبق معیارهای فرای "اینجا، اکنون" اتصال را معنی دهد. تعداد سنتزها یا پیوندهای نامشروع بی‌نهایت اند زیرا در حیطه‌های مختلف پیوند، انسان‌ها شیوه‌های متفاوت و متعددی را بکار می‌گیرند تا به هر ترتیب که "ممکن باشد فرای" اکنون، اینجا "را به" اکنون، اینجا تحمیل کنند. چنین تحمیلی به کرات به قصد تقویت اتصال پدیده‌های متصل انجام می‌گیرد ولی در حقیقت چون فرای "اینجا، اکنون" است، همواره به "اکنون، اینجا صدمه وارد می‌کند. ماهیت اتصال در دید دولوز در صورتی حیات آفرین است که هر بار "اینجا، اکنون" مرکز تجربه باشد. حیطه‌ی خلاقیت بین پدیده‌های متصل برای نوع‌آوری، شعف‌آفرینی، کیفیت‌سازی در "اینجا، اکنون"هایی است که بالاجبار، دارای انقطاع هستند. ماهیت "اینجا، اکنون"، فاقد تداوم خطی در زمان است، و این تناقض عظیمی است. هر بار "اینجا، اکنون" را زیباتر، بهتر، غنی‌تر ساختن، بدون آن که اتصالی بین "اینجا، اکنون"ها بخواهیم، یعنی بدون آن که اتصال همواره همه جا تداوم داشته باشد.

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

این بخش، فصلی از کتاب نجوای آزادی؛ ژیل دولوز به تعریف مجتبی صدریا می‌باشد.
در صورت تمایل برای تهیه این کتاب با شماره‌های زیر تماس بگیرید:

09125061477_ 09148875184

فصل دوم؛ خواست و اتصالات



درباره نویسنده :

مجتبی صدریا اندیشمند و فیلسوف ایرانی و نظریه پرداز اجتماعی - فرهنگی، متولد 1328 در تهران است که تحصیلات خود را در کشورهای فرانسه، آلمان و کانادا ادامه داد. وی در رشته های پزشکی، فلسفه و وجود را در فرانسه و رشته های حقوق را در آلمان و رشته های روابط بین الملل و مطالعات فرهنگی را در کانادا به اتمام رساند و به عنوان دانش آموخته رشته های تحصیلی مذکور در دانشگاه های متعدد کشورهای مختلفی فعالیت کرده است که از میان آنها می توان به موسسه مطالعات تمدن های مسلمانان لندن، موسسه برنامه ریزی و مطالعات فرهنگی، دانشگاه چوئو موسسه فرهنگی شرقی، دانشگاه توکیو و دانشگاه مونترال اشاره کرد. علاوه بر این، ایشان از سال 2011، استاد اخلاق دانشکده پزشکی دانشگاه موناخ در ملبورن استرالیا بوده است. ایشان یکی از متفکران کلیدی سازمان ملل متحد در گفتگوی تمدن ها و از اعضای میزگرد جهانی کیوتو است.

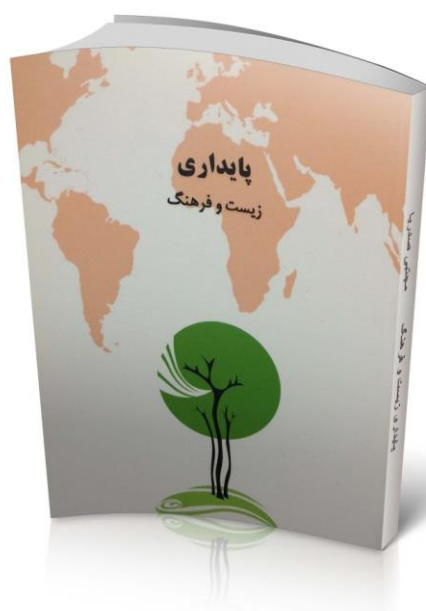
وی متخصص روابط بین فرهنگی شرق آسیاست.

ایشان از سال 2009 در ایران موسسات فرهنگی مردم نهادی را در تهران، مشهد و تبریز بنیانگذاری کرده و در زمینه ی توانمندسازی فردی و گروهی فعال است.

برای اطلاعات بیشتر و خواندن مقالات ایشان لطفا به سایت www.shokoofae.net مراجعه کنید.

فصل دوم؛ خواست و اتصالات

از دیگر آثار مجتبی صدریا :



فصل دوم؛ خواست و اتصالات

